منوچهرجمالی

پیدایشِ جهانِ دوستی - 5

زندگی،دوست داشتنِ«جی»هست
« جی»، زنخدای خُرّم یا زُهره است
که جان(جی+یان)هرانسانی میباشد

آنها که اهل صلحند ، بُردند زندگی را
وین « **ناکسان** »، بمانند، در«**جنگ زندگانی**»
مولوی

زندگی ، دوست داشتن وپرستیدن و نگهداری کردنِ« جی= ژی = زی » هست ، که نام زنخدا خرّم یا بیدخت یا بَگرام (بیرام) میباشد ، و درجان هرانسانی خانه دارد ، چون جان که « جی+ یان » باشد، به معنای «خانهِ جی» میباشد . درهرانسانی ، ودرخود، باید جان خودرا که « خانه وآشیان وسرچشمه این زنخدا یا این پری زاد » هست دوست داشت، واو را پرستید و ازاو مراقبت کرد . واژه « زندگی zi+vandakih= » چنین معنائی دارد . کسی زنده است (zi+vandak) است که « جی » را درخود و درهرانسانی، دوست میدارد ومیپرستد (=ازآن پرستاری میکند) .
« زی» همان « ژی = جی » هست که واژه « زیستن=zi-vistan » نیز ازآن ساخته شده است ، وبنا برابوریجان بیرونی درالتفیهم نام رام یعنی خرّم ، « جی » هست . وپسوند vanditan در« زی+ وندکیه

= زندگی » به معنای دوست داشتن و پرستیدن واحترام داشتن ومراقبت کردنست ، و« vandgar=وَندگر» به معنای « عالی همت ، بذل کننده » است که جوانمرد باشد، و » وندگریه = vandgarih» علوهمت وبخشندگی ورادی هست . جان هرانسانی ، خانه ونیایشگاهِ زنخدا ، یا « اصل زندگی وعشق ورا مشگری و جوانمردی وزیبائی » است . و درست درهربامدادی ،که « با م + داته » یا « پگاه » یا « اوُش+ بام » باشد ، وانسان ازخواب ، چشم میگشید تا زندگی تازه را ازنو آغازکند ، این زنخدای عشق وزندگی ورامشگری و جوانمردی ، از« شب که ارتا » باشد ، زاده میشود ، وبه پیشبازانسان میشتابد تا اورا درآغوش گیرد . چون نگاه چشم هرانسانی نیز، زایش همین «خرّم یاجی» اززهدانِ ارتاست که مردمک چشم نیزهست . « پَگ» در« پگ+گاه »، نام زن نارپستانست ، و«بام » یا « وام «هم ، به معنای پستان وهم به معنای « زنخدای عشق » است . به « جُدی » که نام ماه دهم (دی= خرّم) نیزهست ، « آبام گاه » ، گاه زنخدای عشق یا بام گفته میشود . معنای جدُی درعربی ، مردبخشنده است و این واژه همان واژه « جد دی » هست که بنا بر اقرب الموارد ، به معنای « سخی وبخشنده وجوانمرد » است . ولی « جد+ دی » به معنای « شیرزنخدا خرّم » است . اینست که مولوی با شناخت این پیشینه فرهنگی دربلخ که نیایشگاه این زنخدا(شاده = خرّم) بود، میسراید که :

هرروز بامداد ، درآید یکی پـری
بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بـَری
گرعاشقی ، نیابی ، مانند من ، بـُتـی
ور تاجری ، کجاست چو من ، « گرم – مشتری »
ورعارفی ، « حقیقت معروف جان ، مـنـم »
ور کاهلی ، چنان شَوی ازمن ، که برپـری

خرّم ، پریزاداست ومادرش ، پری ، یا شاه پریان ارتا ، یا سیمرغست . این اصل عشق وشادی(نام دیگرش شاده است) و

موسیقی و جوانمردی وزیبائی، انسان را ازخواب بیدارمیکند وراه فرار وگریز را به من می بندد ، و مرا به عشق به خود فرامیخواند ومیگوید: این منم که اصل زیبائی هستم واین منم که مشتریها را گرم میکنم ، ومن همان « حقیقت جان تو ، و جان هرانسانی هستم » ، و اگر کاهل وبیحال باشم ، مرا خیزان وپران ورقصان میکند . وخطاب به همین « زندگانی = جی+ وندکیه » میگوید :

ای بی تو، حرام زندگانی خود ، بی تو ، کدام ، زندگانی
بی روی خوش تو زنده بودن مرگست ، بنام زندگانی
گوهر، تو و ، این جهان چو« حقه »
باده ، تو و ، جام ، زندگانی
بی خوبی حسنِ با قوامت نگرفته قوام ، زندگانی

این مفهوم « جی= ژی= زی= گی » ، یکی ازمفاهیم کلیدی فرهنگ ارتائی ایرانست . شناخت رُویه های گوناگون وبه هم پیوستهِ مفهوم « جی=ژی » را ، که هزاره ها جهان بینی ایرانیان را معین میساخته است ، برای تفکرفلسفی ، ضروریست . درتفکرفلسفی ، دومفهوم « زندگانی » و « عشق » را به هم پیوند دادن ، وادعای اینکه « عشق » ، همان « زندگی » و « اصل آفریننده زندگانی » است ، کاربسیار پیچیده ودشواریست . ولی درفرهنگ ایران ، درست ازهم بریدن وپاره کردن دومفهوم « زندگانی » و« عشق یا مهر» ازیکدیگر ، غیرممکنست . تجربیاتی که ، علت پیدایش یک زبانی شده اند ، مفاهیمی وپدیده هائی را به هم پیوسته اند که در« مفاهیم روشن وساخته فلسفی » ، بدشواری میتوان به هم پیوند داد . فلسفه درهرزبانی ، با این تجربیات مایه ای که درواژه ها وتصاویرروئیده اند ، سروکار دارد .

« جی یا ژی » که مفهوم بنیادی آموزه زرتشت نیزهست ، ، درترجمه سرودهای زرتشت (گاتا = گاهان) به « زندگی» برگردانیده میشود، و اینهمانی آن با « خرّم = جی = بیدخت » به کنار نهاده میشود . و همزاد یا دوقلوی جدا ومتضاد با این « ژی » ، « ا-

ژی » میباشد ، که به « ضد زندگی یا نازندگی » ترجمه میگردد . با اساس قراردادن این معنا که زرتشت به « ژی » داده است ، و شناخت سراسرفرهنگ ایران با این معنای « ژی » ، کشیدن خط بطلان برسراسر فرهنگ ارتائی- زنخدائی ایرانست ، و بدینسان ، کل فرهنگ ایران ، نامفهوم ونامشخص ساخته میشود . چون « ژی = جی » ، هم به معنای « زندگی» ، وهم به معنای « عشق » است ، واین دو معنی ، ازهم جدا ناپذ یرند . ودرست این عشق ومهراست که « اصل آفریننده زندگی » است . « جی » معنای « صمغ یا شیرابه وشیر= جد » ، وهم معنای یوغ «= جُفت= جوت » را نیز دارد . چنانچه درگفتارپیشین دیده شد این زنخدای مهر، با پستان وبا شیر(جد درجُدی = آبام گاه = گدی) ، اینهمانی داده میشده است . ولی درست اندیشه بنیادی زرتشت ، بر اساس جداسازی « زندگی ازعشق » دراصطلاح « ژی » ، بنیاد نهاده شده است . آنچه درفرهنگ ایران غیرممکن ومحال بود .

« جی = ژی » درفرهنگ ایران ، خودش به معنای « یوغ = یوج = جفت= همزاد» هست ، که به معنای « متصل + پُروممملو+ دوست + همکار+ بخشش + زوج = دوپیکرباهم » هست . ودرست یوغ وبَند وجفت ، که اتصال دونیروی متحرک باهم باشد ، اصل آفریننده زندگی وهستی میباشند . بدینسان درفرهنگ ایران ، ژی ، بدون عشق(ژی) شود ، آنگاه « ا- ژی » = ضد زندگی= ضد عشق میشود . ژی ، که تهی ازعشق یا دوستی وهمکاری وپُری و بخشندگی باشد، اژی « میشود » . به عبارت دیگر، « اژی » ، فقط بیان روند اختلال وکمبوی در« ژی» هست ، وبا رفع این اختلال است که میتوان ، ازسر، « ژی = زندگی که با عشق اینهمانی دارد » شد .

« اژی » ، که همزاد و « وجودی ضد ژی » باشد دراصل ، وجود ندارد ، و فقط در اختلال در ژی ، اژی پیدایش می یابد . به عبارت ما ، شرّ و نقص وفساد وتجاوز طلبی وقهرو ستیزندگی ، دراصل ،

وجود ندارد ، بلکه فقط از« اختلال درجان وزندگی وعشق » پیدایش می یابد ، ومیتوان با بازگشت دادن به اصل ، آنرا رفع کرد .
واژه زرتشت « ییما=جم » را معمولا به « همزاد = دوقلو» برمیگردانند و این دوقلو، که « ژی و اژی » باشند ، زندگی وضد زندگی هستد . با چنین تعریفی که زرتشت از« ییما » میکند ، به کلی پشت به فرهنگ ایران کرده ، و آن را ازبن ، متزلزل میسازد . چون « همزاد ویا دوقلو» در واژه « ییما » به معنای « دوقلوی به هم چسبیده » است ، و به عبارت دیگر، ییما (جم) ، به معنای « مهرو اصل دوستی وهمکاری وصمیمیت » هست . بدین علت سپس نام جفتِ نخستین نیز ، مهری ومهریانه ، شد . دوقلوی زرتشت ، دوقلوی باهم (yuma=guma) نیست ، که اصل « سه تا یکتائی = عشق ودوستی » است ، بلکه دوقلوی جدا ازهم وضد همند ، که اصل جنگ وستیزو دشمنی ونفرت میباشد .این دوتا ، باهم نا آمیزنده اند ، و هیچگاه نمیتوان آن دو را باهم آشتی داد ، و مهرمیان آن دو را برقرارساخت . بدینسان ، اصل آفریننده جهان هستی ، دیگر« مهروعشق » نیست ، بلکه « جنگ وستیزو دشمنی و جهاد » میشود .
درست « ژی = جی » ، که زرتشت آن را همزاد دشمن ، « اژی » میکند ، درفرهنگ ایران ، به معنای « یوغ ، عشق ، اصل چسبنده = جَد= اصل جفتی = همزاد یا دوقلوی به هم پیوسته » هست ، و برضد وجودی همزادی بنام « اژی » هست ، چون خودش همزاد ویوغ ، یعنی مهروعشق هست . ییما یا ژی ، یا سنگ یا مَر(=اَمر) اصل عشق ، دوتای بهم چسبیده (دوتای باهم = یعنی سه تائی که یکی هستند) هستند و دشمنی وجنگ وستیزو نفرت وجهاد نمیشناسند .
زرتشت در مفهوم « ییمایش » ، درست زندگی یا ژی را ، همزاد « زندگی تهی از عشق » میکند ، که میخواهد « ژی = جی » را ازبین ببرد ، ولی هیچپگاه نمیتواند . بدینسان با آموزه زرتشت ، جهان آفرینش با جنگ ونفرت ودشمنی وجهاد ، آغازمیشود . جهان دشمنی وجنگ وجهاد ، جانشین جهان عشق ومهرودوستی وآشتی میشود .

زرتشت درواقع ، بر معنای واژه « ییما = یوغ = سنگ = مر= جفتی » را که بیان اولویت اصل مهروآشتی و دوستی در جهان هستی است ، خط بطلان میشود . سراسرجهان هستی ، تبدیل به میدان جنگ میان ژی واژی ، میان «اهورامزدا یاسپنتا » – با – اهریمن میگردد . واین اهریمن ، چون اصل آمیزنده با همه چیزمیماند ، با همه چیزی ، آمیخته و گومیخته است ، درهمه چیزی ، گمشده است . بدینسان ، درون هرچیزی درهستی ، جنگ وجهاد ودشمنی هست . بدینسان با آموزه زرتشت ، مِهر، اولویت خود را درجهان هستی از دست میدهد ، و به کردار(عنوان) ، «اصل آفریننده جهان هستی» ، شناخته نمیشود .

درست مفهوم « عشق قدیم » درمولوی به سراندیشه فرهنگ ارتائی ایران باز میگردد که درمیان خرمدینان باقی مانده بود . عشق یا مهر (مر، سنگ، جفتی= یوغ ، همزاد= ییما) هست که « اصل آفریننده نخستین » هست . البته این مفهوم عشق یا مهر که به پدیده «پیوستگی دوتا باهم = سه تائی » بازمیگشت ، امکان ابراز صریح وشفاف ، درفضای شریعت اسلامی نداشت ، چنانچه ازیزدانشناسی زرتشتی نیز تبعید شده بود . ولی « اولویت عشق یا مهر » ، به عنوان « اصل آفریننده » نیز درتضاد با تصویر « الله خالق » بود . این بود که بدشواری میشد ، این مفهوم « عشق » را آشکارا گفت و میبایستی بگونه ای بیان کرد که فقها بیانگارند ، عشق به الله است . درحالیکه اولویت عشق ، حاوی این معنا بود که خودش ، « اصل آفریننده و ازنو آفریننده » است . و برای زدودن فساد دراجتماع ، ویافتن بهبودی ازانحطاط و شرارت وتباهی اخلاقی و اجتماعی ، میبایستی به عشق ، یعنی به « اصل نوآفرینی درخود که عشق » است، بازگشت وبا آن ازنو پیوند یافت (متصل وجفت شد) . تبدیل حالت اخلاقی واجتماعی و دینی وسیاسی ، درآمیختن با اصل آفریننده در خود ، که عشق یا مهراست (وصال باجانان یا ارتا یا اخو درگوهرخود) ممکن میگردد ، نه با اطاعت کردن از اوامر این

شریعت یا آن مذهب یا آن عقیده وایدئولوژی . اینست که مولوی میگوید :

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود
چون نشود مها ، بدل ، جان ودل از وصال او

ولی درست این « وصال با او » ، رهائی یافتن از تنگنای مذ اهب وعقاید وایدئولوژیهاست ، چون در تبعیت ازاوامرآنها ، عشق درانسان نمیتواند ازنو بیافریند .ازاین رو مولوی وهمه عرفا ، درعشق که اصل نوآفرینی است ، رهائی ونجات ازتنگنای همه مذاهب و شرایع وایدئولوژیها را میجویند

به حمد الله ، به عشق او ، بجستیم
ازاین تنگی ، که « محراب » و « چلیپا» ست

محراب وچلیپا ، اسلام ومسحیت است . دراتصال دوباره با عشق قدیم ، که اصل ازنو آفرینی است ، میتوان ازاین شرایع ومذاهب که با وعظ وامرونهی وتهدید، میخواهند انسان را به راه راست و تنگ خود ، برانند ، نجات یافت . این « عشق قدیم » که به معنای « اصل نخستین آفریننده ، درپیوند جوئی با جانها وانسانها وطبیعت » بازمیگردد ، دراثرفراموش شدن پیشینه مفهوم « خدا = جانان = خوشه همه جانها درگیتی » و « آفرینندگی دراثرانبازشدن با جانها درهمین گیتی » ، دچارسوء تفاهمات میگردد . ولی اندیشه اولویت « عشق » ، برغم بریدگی از پیشینه فرهنگیش ، نگاه داشته میشود :

ای عشق کز قدیم ، تو با ما یگانه ای
یک یک بگو تو راز، چو از عین خانه ای
ازبیم آتش تو ، زبان را ببسته ایم
تا خود چه آتشی تو ، یا چه زبانه ای
مریم « عشق قدیم » ، زاد مسیحی عجب
داد نیابد « خرد » ، چونک چنین فتنه زاد

مقصود مولوی ازخرد دراینجا ، همان عقل اسلامیست ، واو وعطاروسعدی، شریعت اسلام وسایرمذاهب را ، همان « عقل

»میدانند که به کلی با مفهومی که ما امروزه از« عقل » داریم ، فرق دارد . البته برای چنین عقلی که اسلام باشد ، عشق ، فتنه میزاید . ولی درفرهنگ ایران ، همین « آتش عشق درجان » است که تبدیل به « روشنی خرد وحواس » میشود . درعرفان ، « درد » به معنای « پیوند جویندگی با کشش » است . زندگی واقعی ، جستجوی اصل ، که جانان یا ارتا باشد ، که درهرجانیست ، و همه را درتاریکی ، بسوی خود میکشد . درجستجو با آزمایش باید خدارا جست . این مفهوم « درد یا مصیبت » ، به کلی با مفهوم « درد ی که آزردگی تن وجان باشد » فرق دارد . همه مردم ، دراجتماع دنبال داروی درد (آزاری هستند که کمبود های گوناگون و اززدودن آزادی از شریعت ایجاد میکنند) هستند ، و این درد را با « درد عشق » مشتبه میسازند . درد عشق ، نیاز به درمان ودارو ندارد ، چون جستجوی اصلیست که خودش مارا بسوی خود میکشد ، واین روند پیدایش شادیست

خدای ، پهلوی هر درد ، داروئی بنهاد
چو « درد عشق ، قدیمست » ، ماند بی زدوا
وگر دوا بود این را . توخود ، روا داری
به کاه گل که بیندوده است بام سما

ورابطه انسان با خدا یا با اصلش ، رابطه هرجانی با جانانست . درهرجانی ، جانان ، پوشیده هست . جانان ، جانی درهرتنی میشود . خدا درآتشدانیست که حبه های آتشش ، جفت با تن هرانسانی میشود . وجود هرانسانی ، جفت شدن جانِ جانان با تن اوست . انسان ، عشقِ سیمرغ با آرمئتی است . تن، بهره ای از آرمئتی است ، و جان ، بهره ای ازجانان یا سیمرغست . انسان ، عشق سیمرغ وآرمئتی با همست . اینست که مولوی میکوشد این سراندیشه را درفضای تنگ اسلامی ، به عبارت آورد . اصطلاح « جان » را نمیتوان به آسانی به زبانهای غربی یا عربی ، ترجمه کرد . رابطه میان جانان وجان درفرهنگ ایران ، یک بحث ماوراء الطبیعی و آسمانی نیست ، بلکه یک بحث مربوط به گیتی وجهان واقعیست . جان ، بهره ای

ازجانانست . رابطه جان با جانان رابطه « تخم با خوشه » است . جان ، تخمی ازخوشه و« درخوشه » است . خوشه یا جانان چیست ؟ گیتی (طبیعت) وانسانها و جانداران ، تخمهای این خوشه هستند . اینست که رابطه انسان با خدا (جانان) ، رابطه تنگاتنگ انسان را با طبیعت و افراد وجانوران و اجتماع بیان میکند . این تخمها ، در دوری از« خوشه » نیز، ازآن بریده یا جدا نیستند . درآنچه به ظاهر، دوری وبریدگی می نماید ، رابطه عشق میان تخمها وخوشه باقی میماند ، چون « جستجو وکشش » ، چهره دیگر جفتی وانبازی است .« هنجیدن » که کشش باشد ، همان « سنگیدن » است که معنای « اتحاد واتصال وامتزاج » دارد .

جانان درهمه تخمهایش، عشق را درصورت « جستجو وکشش » ، واقعیت می بخشد . انسان به گنج یا سرّ نهفته در طبیعت ودرانسانها ودر جانداران ، درنهان ونا آگاهانه کشیده میشود ، و آشکارا وآگاهانه آنهارا میجوید . ایمان به عقاید ومذاهب ومکاتب ، بنام « داشتن حقیقت » ، سائقه جستجورا درانسانها ، خرفت وخاموش وحتا گناه آمیزمیسازند ، وبدینسان ، پیوند عشق را دروجود انسان ، نابود میسازند .

اصل عشق ، همین بیداری حس جویندگیست که کشش به جان درهمه پدیده ها دارد ، واشتیاق جفت شدن وآمیختن با آنها را دارد . « طلب » ، تنها « وادی نخست » درهفت وادی نیست که میتوان ازآن گذشت . « طلب » ، قلب تپنده همه مراحل هست ، چون « دینامیک عشق » است . ازاین کشش هست که انسان ، ترکتازمیشود و درهرجای دیگر که « رانش و زور و ترس » هست ، انسان می لنگد . انسان ، درراهی که اورا « می بـَرند » ، به هزارشیوه ، می لنگد و زندگی را لنگیدن میداند .

هزارگونه بلنگم ، به هر رهم که « بـَرَنـد »
رهی که آن به سوی تست ، ترکتاز کنم

سروش ، درفرهنگ ایران ، « راهبر» نیست ، بلکه « راه گشا » هست . راه کششی ، راه جستجو، راه عشق است . تحقیقات علمی ، هنگامی راه آزادیست ، که راه عشق میباشد . انسان در« طویله عقیده و مذهب و مکتب وایدئولوژی » نمی ماند .

من از« طویله این حرف » ، میروم به چرا
ستور بسته نیم ، ازچه بر« وتد » گردم

(وتد- میخ طویله که حیوان ، با ریسمان بدان بسته شده است وآزادی حرکت را از او میگیرد) .این عشقست که انسان را به شناخت ازطبیعت وازانسانها وازجانداران میرساند ، وشناخت حقیقی ، آمیختن با طبیعت وانسان وجاندار، مهرورزی با جانانست . اگر عرفان ، دست به گسترش این رابطه جانان نزد ، به علت آن بود که درفضائی که شریعت اسلام چیره بودوهست ، فرصت گستردن آن ، نیست و نبود وبا هزاران خطر روبرومیشد وروبرو میشود . ما باید با آشنائی با فرهنگ ارتائی= سیمرغی ، خوانش تازه ازعرفان را بیاغازیم :

«عشق جانان » مرا ، زجان ببرید
جان ، به عشق اندرون ، زخود برهید
زآنکه جان ، محدثست و ، عشق ، قدیم
هرگز این ، دروجود آن ، نرسید
عشق جانان ، چو قرب مغناطیس
جان مارا ، به قرب خویش کشید
باز جان را ، زخویشتن گم کرد
جان چو گم شد ، وجود خویش بدید
بعد ازآن ، باز با خود آمد جان
دام عشق آمد و دراو پیچید

البته عشق جانان ، انسان را از« جانش » نمی برد ، بلکه درست این جانش هست که درکشش به جانان ، همیشه جانان را درنهان (که بریدگی وگمشدگی می پندارد) میجوید و درست این روند عشق وجفتی است .

جان که « جی + یان » باشد ، همان آتش جانست ، که « فری+ یان » میباشد . فری یا پری یا فرید ، همان دوست ومحبوبه وزُوش است . این آتش جان ،« فرنفتار= فرن + اوتار» نیزخوانده میشود . « جی » ، همان « فرن = پران » ، همان « فرنبغ » هست که « درتن هرانسانی ، تشخص وپیکریافته است . همین افتار، افتری وافترو« فتره = فطرت » شده است . این بهره ای ازوجودخداهست که با تن ، جفت (سنگ = مر= انباز= دوست = یوغ یا یوج یا یوش) شده است ، تا درمهرورزی با همدیگر ، آفریننده بشوند . این گنج بودن خدا درانسان ، غرس شدگی و نهفته شدگی و پوشیدگی وگمشدگی خدا درانسانست . و درهزوارش « گنج » را « جی + بون = ji + bun» مینامند ، که به معنای « جی درزهدان یا درغارتاریک » است . مسئله انسان ، جُستن ویافتن وزایانیدن خدا یا حقیقت درخود ، یا فوران خدا یا شیرابه حقیقت ، ازچشمه وجودخودش هست .

جی ، یا زندگی ، همین « اصل آفریننده عشق ودوستی ، همان یوغ = اگرا رته = aghrae-ratha نخستین گردونه آفریننده ، همان « فری » است که با تن انسان ، با حواس انسان ، جفت است ، وچون « اصل آفریننده » هست ، همیشه پُروسرشاراست . این همان واژه « ji-vana=جی+ وان » است . وان یا وَن ، هم به معنای « چوب= نی » وهم به معنای « عشق » وهم به معنای « پری وفراوانی » است . وآنچه پر وسرشارهست ، اصل دهش ورادی ولبریزی وافشانندگیست . اینست که درسانسکریت « ji-vana» به معنای زندگی بخش، زنده کننده ، حیات بخش است . باد وآفتاب و آب و شیر ومغز استخوان ، زنده میکنند وجان می بخشند . واژه « زندگی = زی+ وندکیه » درست این برآیند را نیز درخود دارد . اینهمانی « زندگی = جی = عشق و دوستی = یوج » بیان آنست که انسان درجانش ، احساس سرشاری وغنا وپری میکند . انسان ، غنا وسرشاری و پُری را درخود می یابد ، و ازآن یقین دارد .

تو یقینی وعیان ، برظن وتقلید بخند

نظری جمله وبر ، نقل وخبر میخندی

انسان با چنین دریافتی ازخود ، زندگی میکند ، نه با دریافت آنکه « ناقص وعاجزوجاهل وکنود و گناهکاروناقص » است . اینست که درهرکرداروگفتارواندیشه اش ، جان بخشی است ، آفتابیست که می تابد . آبیست که درجویها روان میشود وتروتازه میکند . پستانیست که شیر میدهد . بدینسان ، جی(زندگی) = جی(عشق) به معنای آنست که مهرآفریننده ، گرانیگاه هستی انسانست . ولی زدودن « عشق ودوستی = جی » از « زندگی= جی » ، اختلال وپریشانی و به هم خوردگی واضطراب وجوع وجودی ، انسان را فرامیگیرد ، وخشم وقهر وتجاوز و تهدید ، دروجود انسان ، پیدایش می یابد .

« اژی » ، وجودی فراسوی « جی » نیست که همزاد با آن درهمان آغاز باشد . بلکه « اژی » ، از اختلال وبه هم خوردگی وپریشانی در« جی » پیدایش می یابد . ودرست همین تضاد بنیادی میان فرهنگ ایران وآموزه زرتشت بود . زرتشت ، «اژی» را وجودی جدا از« ژی » میدانست که ازهمان ابتدا ، ازهم جدا ومتضاد باهم هستند وباهم درجنگند ، وهیچکدام ، اولویت دروجود ، بردیگری ندارد . درحالیکه درفرهنگ ایران ، همان خود « ژی = جی » ، گوهرش ، همزادی وجفتی ویوجی و سنگی ، یعنی ، دوستی و همکاری وسرشاری وپری هست . خشم وقهرو تهدید وتجاوزوشرّ ، بطورکلی ، یک رویداد (حادثه ، حدث) درهرجانیست . دراثراین حادثه اختلال آور، کمبود دوستی وعشق وپیوند، پیدایش می یابد و با این کمبود ، سترونی ونازائی ، جانشین آفرینندگی میگردد ، و احساس ناتوانی وضعف شدید خود ، موجب پیدایش خشم وتهاجم وتجاوز وتهدید میگردد . « اژی » ، درآغاز نیست ، بلکه پیدایش می یابد و یک حادثه عارضی هست .

ولی برای زرتشت « ژی » و« اژِی » همزادند ، ازهمان آغازباهم ولی جدا ازهم ووضدهم ودرجنگ باهمند . گوهرجهان هستی ، جنگ ونزاع ودرشتی (خشونت) وتجاوز وتهدید است ، نه عشق . این «

اژی = زدارکامگی » را زرتشت ، اهریمن مینامد . درحالیکه اهریمن ، درفرهنگ ایران ، چنین پدیده ای ومفهومی نبود . انگره مینو و سپنتا مینو را ، وای یا خرّم به هم یوغ میکرد (گردونه آفرینندگی = اگرا رته) میکرد و با این پیوند ودوستی وجفتی ، جهان هستی را میآفرید . ولی دراندیشه زرتشت ، اصل شرّ(=اژی) و اصل خیر(ژی) ازهمان ابتدا ، باهم وجود دارند ، وهمزادند، وطبعا ، نهاد وسرشتِ جهان آفرینش ، جنگ ودشمنی وستیزو « جهاد» است . اهورامزدا ، انسان وجهان را میآفریند تا « همرزم او » با اهریمن باشند . او، به غایت همرزم داشتن با خود ، اساسا جهان را میآفریند . همینگونه اهریمن ، درهمه چیزها ، همرزمان خود را میآفریند و با همه چیزهائی که اهورامزدا آفریده « میآمیزد= جفت میشود » . بدینسان هرچیزی ، میدان جنگ وجهاد اهورامزدا با اهریمن است .

این سراندیشه که نهاد جهان واجتماع وبشریت را جنگ ودشمنی وجهاد میداند ، به همه ادیان ابراهیمی ، سرایت کرد و همه را دچاراین بیماری هولناک کرده است، که امروزه ساختارفکری وروانی وفلسفی واجتماعی واقتصادی ملیاردها نفوس را معین میسازد. درحالیکه مفهوم « جی » درفرهنگ ایران ، به معنای آن بود که جهان هستی ، ازهمان آغاز« یوغ یعنی گردونه عشق ومهرودوستی ، اگرا رته » هست ، و« اصل شرّی » وجود ندارد . خشم وقهروپرخاشگری ودرشتی (خشونت) ، عارضه اختلال دراین یوغ یا گردونه هست . وقتی یکی ازاسب ها بلنگد ، گردونه آفرینش یا عشق ودوستی ، د چاراختلال میشود و خشم ودرشتی و دشمنی وشرّ پیدایش می یابد .

درفرهنگ ایران ، حل مسئله عدالت ونظام وقانون وسیاست و اخلاق و اجتماع واقتصاد، با جنگ وجهاد ودشمنی با « اصل شرّ » میسرنمیشود ، بلکه با رفع به هم خوردگی نیروهای گوناگون ، و همآهنگ سازی دوباره آنها باهمست ، و درخود « عشق ، که اصل

آفریننده ازنو درهمه انسانها میباشد » توانائی « فرشگرد = ازنو زائیده شدن ، زندگی تازه یافتن » موجود هست :

گیر که خار است جهان ، کژدم ومارست، جهان
ای طرب وشادی جان ، گلشن وگلزار تو کو ؟
گیرکه خود مُرد سخا ، کـُشت بخیلی ، همه را
ای دل و ای دیده جان ، خلعت وادرارتو کو؟
گیرکه خورشید وقمر ، هردو فروشد به سقر
ای مدد سمع وبصر ، شعله وانوار تو کو؟
گیر که خود جوهرئی ، نیست پی مشترئی
چون نکنی سرورئی ، ابر گهر بار تو کو ؟

این نهادِ مهری (جفتی) انسان ، که اصل باززائی وازنوآفرینیست ، علت آن میشود که هرانسانی ، درکارهای مثبت وسازنده ، ابتکار دارد ، و « واکنشی = عکس العملی » رفتارنمیکند . چون همه میدزدند ، او هم نمیدزد . چون همه دروغ میگویند ، اوهم دروغ نمیگوید . چون همه تجاوزگرند ، او تجاوز نمیکند . چون همه اهل تهدید وارهاب وانذارند ، او نمیترساند ونمی هراساند . با زندگی واکنشی ، فساد وتباهی ودروغ ودرشتی ، ادامه می یابد وافزوده میشود . مجازات ، دراجتماع ، برپایه قصاص که عمل واکنشیست ، جرم وجنایت را بیشتر میکند .

با کشف دوباره « عشق » است که انسان ازنو ، کشف زندگی را درخود ودرهمه چیزها میکند . جی ، اینهمانی عشق با زندگیست. عشق ، هنر باهم آفریدن است . بی عشق ، اژدها (اژی + دها) یا ضد زندگی ، با دم سوزانش ، همه را میسوزاند ویا با نیشهایش همه را ازهم می اوبارد ومی بلعد . انسان باید ازسر« ذوق باهم آفریدن » را درخود بیابد ، ودر دیگران ، بسیج سازد ، تا ازسر، جهان ، جهان عشق ودوستی شود . « ذوق » درعرفان ، درست همان سراندیشه «جفتی یا یوغ یا گردونه« اگرا رته » بود که دواسب(= باد جان) درپیوند یافتن باهم ودرهمکاری ودوستی ومهروهم آهنگی باهم ،

اصل آفریننده جهان واجتماع » بودند . براین بنیاد بود که فرهنگ ایران ، خدا (جانان = خوشه جانها = سیمرغ) را ، جفت انسان میدانست . زندگی با « جفتی انسان با خدا » درهمه انسانها آغازمیشود . آنها همیشه باهم میآفریدند . درفرهنگ ایران ، مهریا جفتی ، اصل آفریننده هست . من وتو ، باهم میآفرینیم . من وجامعه ، باهم میآفرینیم . جهان ، همه باهم ، جهان را میآفرینند . تک ، به خودی خودش نمیآفریند . الله ویهوه ، خودشان به تنهائی خالقند. اینست که برضد « شریک » هستند . آنچه را آنها بنام شرکت ، طرد و نفی وانکارمیکنند ، چیزی جز پدیده « عشق ومهرودوستی » نیست . بی شریک آفریدن ، یعنی بی عشق ، خلق کردن . اینکه شریک ندارند ، به معنای آنست که « مهروعشق ودوستی وجفتی » ، اصل آفریننده جهان هستی نیست ، بلکه اراده وعلم فراگیر(جامع همه معلومات) آنها ، بدون همکاری وبدون مهر ، خلق میکند .

فرق مفهوم « آفریدن » و « خلق کردن » ، همین است که اولی ، ازمهراست ودومی از« اراده وقدرت وانحصاریت » . درفرهنگ ایران ، آفریدن (آ- فری – تن)، درباهم آفریدن یا ، به عبارت دیگر، درپیوند یابی دو یا چند نیرو باهمست. درعشق ، میتوان آفرید . درهمکاری ، میتوان آفرید . اجتماع وجهان آرائی (سیاست) ونظام و قانون واقتصاد و مدنیت ، درباهم آفریدن = درعشق ومهر ودوستی ، پیدایش می یابد . این را « اصل جفتی » میگفتند . این واژه « جفت » ، مخفف واژه « یوغ = یوگا » است که تلفظ های دیگرش « یوج ویوش= یوس = جوت = جوی » میباشد . جوی آب ، نیز جفت شدن آب با خاک است . ازاین رو ، دوگاو یا دواسب که یک گردونه (رته) را باهم به جنبش میآوردند ، پیکریابی « اصل آفریننده جهان » شمرده میشدند . همچنین دوپای به هم پیوسته (پات = پا = جفت) درتن انسان و یا دوبال وپربهم پیوسته دریک مرغ (یا چهاربال ، یا هشت بال ، یا شانزده بال) یا چهاراسب بهم پیوسته دریک گردونه را ، « نماد اصل آفریننده جهان » میدانستند . « وای » هم که باد باشد و

اصل پیوند انگره مینو وسپنتا مینو شمرده میشد ، دراصل « دوای » بوده است که به معنای « دوتای باهم » است . ازاین رو ، هم به باد وهم به خدا وهم به مرغ ، « وای = باز» میگفتند . ازاین رو سیمرغ ، که دوبال یا چهاربال داشت ، اصل مهروعشق ، یا همان « وای » یا همان « رته = گردونه = ارتا » بود . آنچه دوپا ، دوبال ، دو بخش نی ، دوبخش دست را به هم می پیوست ، اصل « سوم » شمرده میشد و بدینسان « سه تا ، یکتا » میشد و تحقق یابی « اصل عشق ومهر ودوستی » بود .

اینست که وقتی زال ، که نزد دایه اش سیمرغ پرورده شده بود ، جفت سیمرغ شده بود و هنگامی که سیمرغ اورا به پدرش باز میگرداند ، زال ،علاقه به جداشدن ازسیمرغ یا جفتش، ندارد .

به سیمرغ بنگر، که دستان (زال) چه گفت
مگر سیر گشتی همانا ز « جفت » ؟
نشیم تو ، رخشنده گاه منست
« دو پـرّ تو» ، فرّ کلاه منست

همین « دو پرسیمرغ »، که بیان « اصل مهربودن سیمرغ » است ، نماد « اصل جفتی= دوستی ومهروعشق ویوغ » است . ازاین رو نیز هست که سیمرغ ، پرخود را به زال میدهد تا در جدائی ودوری همیشه با او « جفت » باشد . و زیب کلاه کردن « پر» ، نماد همین « جفت ودوست سیمرغ بودن » میباشد .

وسیمرغ با دادن پر خود به زال ، این ماهیت جفت بودن وپیوند نا بریدنی خود را با زال (وبا هرانسانی) به عبارت میآورد :

فرامش مکن ، مهر دایه ز دل
که دردل ، مرا ، مهر تو ، دلگسل

مهرمن به تو ای انسان ، دل مرا ازهم میگسلد ، تو هم مهر دایه ات را که ازپستانش شیرمهر مکیده ای وبا شیرابه خدا آمیخته شده ای ، فراموش مکن . ومولوی ، بیاد این رمز جفتی است که سیمرغ

درموقع فرود آمدن تخم انسان به گیتی ، درگوش انسان نهفته زمزمه کرده است :

درگوش من ، بگفتی ، چیزی ز « سرّ جفتی »
منکر مشو مگو کی . دانم که هست ، یادت

و همین « اصل جفتی » هست که درعرفان نام « ذوق » به خود میگرد که از واژه « میز اگ = مذاق » درپهلوی بر آمده است . ذوق ، چیست : « آسیب دوجفت » است . امروزه « آسیب » معنای گزند ، پیدا کرده است ، درحالیکه دراصل، معنای « عشق ودوستی » را داشته است . « آ- سیب » که واژه « سیب » باشد ، دراصل « سی+ به » است ، و« سی » ازتلفظهای واژه « سنگ » است (برهان قاطع) که به معنای همآغوشی و مقاربت و اتحاد واتصال و امتزاجست . پس « سیب » به معنای « آمیختگی وعشق ِبه » هست . واژه « تفاح= سیب » درعربی نیز، همان « توپا = توی پا » ای ایرانی هست که معنای « باهم همآغوش شدن » دارد . وبه علت دشمنی با پدیده عشق وهمآغوشیست که از واژه « آسیب = عشق » ، گزند و تباهی وزخم زدن ساخته اند . مولوی درست همه اندام های شناخت انسانی را اندامهای « جفتی = مهری» میداند . درشاهنامه همیشه دم از« جفت شدن خرد با پدیده ها » میزند و اساسا فرهنگ ایران ، حواس انسان را اندام « مهرورزی وامتزاج واتصال انسان با پدیده های گیتی » میدانست . و خرد ، مجموعه شناخت این جفت شدنهای حسی بود . کار خرد ، درفرهنگ ایران ، چیره شدن برطبیعت وبردیگران نبود ، بلکه مهرورزی با طبیعت وگیتی بود . معرفت ، ازعشقبازی ومهرورزی حواس با گیتی ، پیدایش می یابد :

دروازه هستی را ، جز « ذوق » مدان ، ای جان
این نکته شیرین را ، درجان بنشان ، ای جان
زیرا ، عرض وجوهر، از « ذوق » برآرد سر
« ذوق پدر ومادر » ، کردت مهمان ، ای جان
هرجا که بود ذوقی ، ز « آسیب دوجفت » آید

زان یکشدن دوتن ، ذوقست ، نشان ، ای جان
هرحس به محسوسی ، جفتست یکی گشته
هر عقل به معقولی ، جفت ونگران ، ای جان
ازدرون این جفتیهاست که انسان ، با خدا میآمیزد وجفت میشود
گرجفت شوی ای حس ، با « آنکه حست کرد او »
وزغیر بپرهیزی ، باشی سلطان ای جان
کوچشم که تا بیند ، هرگوشه تتق بسته
هز ذره به پیوسته با جفت نهان ، ای چان
آمیخته با شاهد ، هم عاشق وهم زاهد
وز « ذوق » نمی گنحد ، درکون ومکان ای جان

بدین علت که انسان با حواسش با پدیده ها درگیتی ، عشق میورزد و با آنها میآمیزد ،وباهم ، بینش وشادی ومدنیت را میآفرینند ، بیواسطه با خدا ، و با حقیقت میآمیزد . واین پدیده آن چیزیست که امروزه « سکولاریسم » نامیده میشود . ازاین رو نیز هست که سپس « حواس » که گوهر عشق ورزی داشتند ، خواروزشت ساخته شده اند وازاصالت انداخته شده اند .